لحظه ای که انفجار اول رخ داد کنار مزار حاج قاسم بودم.

خیلی ترسیده بودم و بلاتکلیف مونده بودم که چیکار کنم.مردم همهمه ای به پا کرده بودن و به سمت درهای خروج میدویدند.تو همین ازدحام و شلوغی چند نفر اسیب دیدن.دستام یخ کرده بودن و گوشام سوت میکشیدن،تو اون لحظه مدام اطرافم رو نگاه میکردم.

بعضی از مردم دنبال خانواده و اقوامشون بودن تا از سالم بودنشون مطمئن بشن.دنبال مردم میرفتم که صدای مهیب و کوبنده ای تو فضا پخش شد،فکر میکردم صدای انفجار بمب دوم باشه.صدای جیغ و گریه خانم ها،دلخراش بود.چندنفر بیهوش شده بودن.گرد و غبار ناشی از انفجارها راه نفس کشیدن رو سخت میکرد.مسیرم رو عوض کردم تا بیشتر در امان باشم.توی راه،کنار پیاده رو ها و وسط خیابون شمار زیادی از مردم اسیب دیده رو میدیدم.بعضی ها از جراحاتشون معلوم بود از شهید شدن.بعضی از جنازه ها دست،پا یا صورت نداشتن.خون بود که از همه جا جاری بود،انگار فرش قرمز پهن کرده باشن.تو اون لحظه فقط میخواستم از اون مکان دور بشم.وقتی که سالم برگشتم به خونه از این همه خشونت و این همه بی رحمی قلبم به درد اومد،این جنگ و خونریزی ها تا کی ادامه دارن..؟